

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی فَاطِمَةَ وَ اَبِيهَا وَ بَعْلَمَهَا وَ بَنِيهَا

چهارشنبه ۵ شهریور ماه ۱۳۹۹
۶ محرم الحرام ۱۴۴۲

آموزش فرهنگ عاشورا به کودک زیر ۷ سال

با تأکید بر کتاب طیب سخن
مبحث عطف و تفصیل

الف. شروع

• الحمد لله که خداوند پیوستگی را در عالم قرار داد. و از این پیوستگی متن آفرید. هم متنی که در آن زندگی می‌کنیم و هم متنی که با آن می‌آموزیم.

• الحمد لله کارهایی که انجام می‌دهیم مانند نوشتن و کتابت است و متن زندگیمان متن نامه‌ی عمل ماست.

• الحمد لله که خداوند ما را به نسبت مقاصدی که داشته و داریم، دارای مراحل و مراتبی کرد و حیاطمان برخوردار از فصل‌هایی شد که جریان حقیقت در هر کدام رنگ و بو و جلوه‌ای مخصوص و متمایز پیدا کرد.

• الحمد لله که خداوند فصل‌های زندگی انسان را قصه‌هایی قرار داد که قابل دنبال کردن و دنبال شدن هستند.

• خدایا عاقبت قصه ما را با عاقبت و ماجرای شهیدان کربلا پیوند بده و پایان ما را در راه خودت غلطیدن و دست و پا زدن در خونمان قرار بده.

• خدایا فرزندانمان را در اردوگاه ابا عبدالله بپذیر و ما را به واسطه آنها سرافراز کن.

مخاطب من شما مادرانی که دارای کودکان زیر ۷ سال هستید یا مربیانی که با این کودکان در ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم قرار دارید یا مادرانی که قصد دارید در آینده ای نزدیک فرهنگ عاشورا را برای کودکان خود انتقال دهید.

- ابتدا به این مهم توجه کنیم که کتاب طیب سخن از ظرفیت عربی بودن قرآن ما را بهره مند میکند .
- جلسات گذشته از اسم و فعل و جمله و قیود و جهت و شرط یاد کردیم و موضوع این جلسه **عطف و تفصیل است.**
- برای این منظور نیاز داریم به:

الف «شناخت مخاطب زیر هفت سال و تعیین نحوه آموزش متن به او. ب» شناخت اقسام روش هایی که میتوانند عطف و تفصیل را توضیح داده و آن را دریچه ای برای آموزش کنند.

ب: دستور زبان دوره اول
(عطف و تفصیل)

وقتی از **عطف** یاد می کنیم یعنی به پیوسته بودن حقایقی که در متنی از زندگی جاری شده اند، توجه داریم و می دانیم هیچ بخشی و جزئی از زندگی با بخش و جزء دیگر همراه نمی شود مگر آنکه شکل پیوند آن نیز اهمیت دارد.

مثال: اسباب بازی ، پارک رفتن، خانه خاله و عمه، جوجه اردک

وقتی از **تفصیل** یاد می کنیم یعنی همین پیوند را در واحدهای بزرگتر می شناسیم.

عطف شبیه پیوند فرزند و مادر و پدر است با یکدیگر.

و فصل شبیه همین پیوند در مراتب و مراحل دیگر زندگی است.

مثال: کودک بتواند اول در مورد اسب حرف بزند بعد در مورد شتر بعد در مورد گياه به ظوری که این کلام ها نخ تسبیحی داشته باشد

د. قصه گویی عاشورایی
(شناسایی زندگی حسینی علیه السلام)

در فرهنگ عاشورا چه اقسامی از عطف و تفصیل داریم؟

- (۱) قصه های مربوط به واقعه عاشورا
- (۲) قصه های مربوط به مراسم عاشورا

روش اول: قصه گویی به روش گفتگو

قصه هایی هستند که با وجود جزئی بودن، ماجرای کامل را بازگو کرده و به پایان می رسانند. شبیه یک سؤال یا یک مسأله همراه با جوابی که به آن داده می شود. یا شبیه یک گفتگو.

مثل قصه جوجه کوچک که تازه از تخم بیرون آمده بود...

روش دوم: قصه گویی به روش معرفی

قصه هایی هستند که پایه اصلی در آنها معرفی کسی به وسیله معرفی رفتار یا صفات اوست.

مثل قصه گویی معرفی صحنه کربلا مثل فیلم روز
واقعه

مثل قصه ای که میشه در مورد حضرت عباس گفت
کسی بود که مثل حضرت علی بود و برای بچه ها
میخواست اب بیاره ...

روش سوم: قصه گویی به روش بیان علت

قصه هایی هستند که ابتدا با نشان دادن چیزی طرح مسأله ای کرده و بعد دلایل آن را بیان می کنند.
مثل قصه ای که یک نفر چیزهایی لازم داره و اخرش میفهمیم میخواستہ کمک کنه به امام حسین ع

روش چهارم: قصه گویی تمایزی

قصه هایی هستند که با یک نمای کلی و مبهم و حتی گاهی تردید شروع می شوند و بعد با جلو رفتن ماجرا واضح و روشن می شوند.

مثل قصه فیلمی که اولش نامفهومه ولی آخرش معلوم میشه قصد نویسنده چیه

روش پنجم: قصه گویی به روش تشبیه

قصه هایی هستند که با اقتباس از یک ماجرای دیگر توسط شخصیت های جدیدی تکرار رفتار می کنند.

مثل قصه ای که از حضرت رقیه یا امام باقر یا حضرت عبدالله و حضرت علی اصغر همیشه گفت و کودک رو در اون صحنه ها گذاشت

من تا حالا کربلا رو ندیدم
فقط از مامان داستانش رو شنیدم
داستان امام حسین رو
داستان حضرت رقیه رو
داستان حضرت علی اصغر رو...

من تا حالا کربلا رو ندیدم
اما هر وقت ماجرای کربلا رو میشنوم
چشمام بارونی میشه

چشمام که بارونی میشه 
مثل بابا دستم رو میدارم روی قلبم و
میگم یا حسین 

امیرحسین قاسم زاده 

قصه امام حسين (ع)

• فصل اول: ولادت

• فصل دوم: کساء/مامان قصہ گو

• فصل سوم: کربلا

فصل اول: ولادت

ماه شعبان است. بابا علی(ع) و مامان فاطمه(س) زودتر از زمانی که منتظر بودند، صاحب فرزند دوم خود شدند. برادر حسن(ع)، به دنیا آمد.

باباجون محمد(ص) نامش را حسین(ع) گذاشت.

نام او مثل نام برادرش حسن(ع) خیلی قشنگ است.

بابا محمد(ص)، داداش حسین(ع) را در آغوش گرفته است؛ کودک ناتوان است. گریه‌هایش همه چشم‌ها را مرطوب کرده است. جان شیر خوردن ندارد. دهانش خشکیده است.

بابا محمد(ص) او را در کف دستش می‌گذارد. در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه می‌گوید. بدون اینکه نگاه کند، حواسش به نگرانی‌های مامان فاطمه هست. خوب می‌داند مامان به چه چیز فکر می‌کند.

مامان، از اینکه داداش حسین (ع) شیر نمی‌تواند بخورد نگران است

بابامحمد انگشت پاکیزه و مبارکش را در دهان داداش حسین (ع) می گذارد.

حسین انگار که دارد شیر می خورد. مچ مچ

چشمان مامان فاطمه(س) از خوشحالی برق می زند. پس بالاخره داداش حسین(ع) شیر خوردن را یاد گرفت او شیر خواهد خورد.

بعد از تمام شدن خنده‌ها، نوبت جملات بابامحمد(ص) رسید. او از طرف داداش حسین(ع) حرف می زند.

- نگاهش کنید، می گوید من شهیدم؛ من عطشانم.

بابامحمد(ص) باز هم حرف می زند.

- حسین(ع) از من است و من از حسینم. او پدر نه نفر از فرزندان من است که امام هستند.

مامان فاطمه(س) و باباعلی(ع) هم می خندند و هم گریه می کنند.

فصل دوم: مامان قصه گو

از همان روزی که پسرانش را نذر امام حسین (ع) کرد
دلش آرام و مطمئن بود که حب حسین کار خودش را می کند....

ملائکه در گهواره ی رحم برای سرباز حسین(ع) لالایی می خواندند و مادر هر بار بعد
از سجده ی زیارت عاشورا ، تربت روی سمت چپ گهواره ی رحم می گذاشت ... با
اینکه نمی دید اما پیشانی کوچکی را تصور می کرد که به تربت سیدالشهدا سجده می کند

...

به دنیا آمد ... بزرگتر شده بود ... آنقدر که به برادر کوچک ترش هم از امام حسین(ع)
می گفت.. روزهای اول محرم بود و خانه شان پر از اسم یا حسین (ع).. علی به
برادر کوچکش گفت: محمد بیا با هم برای امام حسین(ع) خانه بسازیم و برویم درون خانه
اش... خانه که آماده شد .. مادر را صدا زدند... مامان بیا... اینجا خانه ی امام حسین(ع)
است .. علی گفت : ولی اول باید اجازه بگیری ..
مادر جلوی در خانه نشست ...

• علی گفت: امام حسین (ع) الآن مامانم می آید ... مامان بیا ...
اینجا همه ی امام ها و حتی حضرت زهرا (س) آمده اند خانه ی
امام حسین (ع) ...

مادر سرش را پائین انداخت و گفت: اجازه است وارد شوم؟؟
علی گفت: مامان اینجا همه منتظرت هستند ... چند تا بالش
کوچک و یک صندلی کوچک گذاشته بود و رو به مادر گفت:
فقط روی صندلی ننشین آنجا جای امام حسین (ع) است ...
با ورود مادر، علی و محمد کوچک از خوشحالی بالا و پائین
می پریدند

مادر فقط اشک می ریخت و نمی دانست چه بگوید ...

علی گفت: مامان گریه نکن حضرت فاطمه(س) ناراحت میشود ...
دوست دارد با او حرف بزنی ... و مدام می گفت: بگو .. حرفت را
بزن !! مادر فقط دعا می کرد و می گفت: چه خانه ای.. پر از نور و
حال خوب .. ممنونم که مرا هم دعوت کردید.

علی گفت: امام حسین(ع) از من خواسته این خانه را بسازم..
مادر سر علی را بوسید و با گریه ای که امانش نمی داد گفت: از همان
روز اول عهد کردم فرزندانم را نذر امام حسین (ع) کنم، خوشحالم که
عشق حسین (ع) در وجود شماست ...

علی چشمانش پر از اشک شد و گفت: نمی دانم چرا این روزهای
محرم دلم می گیرد... پس کی امام حسین(ع) را می بینم؟!
مادر گفت: عجب روضه ای شد حسابی اشکمان در آمد ...
علی گفت: من که خیلی این بازی را دوست دارم ..

فصل سوم: کربلا

بابا حسین سوار اسبش است. ذوالجناح اسب زیبا و باهوشی است. من و خواهر و برادرها و بچه های دیگر بعضی وقت ها کناری می ایستیم و ذوالجناح را تماشا می کنیم. من تا حالا به ذوالجناح دست زده ام و او را ناز کرده ام حتی به او غذا هم داده ام. یکبار داداش علی هم که شش ماه بیشتر ندارد از نزدیک به یال های قشنگ ذوالجناح دست زده است. من دو برادر دیگر هم به نام علی دارم. هر وقت بابا حسین جایی می رود، ما از صدای پا و نفس ذوالجناح می فهمیم که او برگشته است.

الان چند روز است به کربلا رسیده ایم. ظهرها که خیلی هوا گرم می شود ذوالجناح را در خیمه ای که برای نگهداری اسب ها درست کرده اند می بریم. اون دورترها دشمن های زیادی آمده اند. خواهرم می گوید ممکن است با ما بجنگند. من نمی ترسم چون عمو عباس خیلی قوی است. او علمدار باباحسین است. تازه علی اکبر داداشم و پسر عمو قاسم و کلی از یارهای بابا هم هستند.

عمه زینب می گوید ما دخترها هم می توانیم کارهای بزرگی انجام دهیم.

عمه زینب امروز اجازه نمی دهد کسی از خیمه بیرون برود. می گویند جنگ شروع شده است. من خیلی تشنه هستم. اما بیشتر دلم برای داداش علی می سوزد.

زیر مشک هایی که قبلا آب داشته اند، هنوز خاک نم دارد. بعضی بچه ها شکم خود را روی آن خاک نم دار می گذارند تا کمی از تشنگی آنها کم شود.

عمو عباس خیلی وقت است که رفته آب بیاورد ولی هنوز نیامده است. فکر کنم یک چیزی شده که نمی خواهم بگویم. عمو من آب نمی خواهم!

این صدای ذوالجناح است انگار باباست که نزدیک خیمه ما آمده است.

بابا خیلی دوستت دارم

بابا سوار ذوالجناح شد و رفت...

خیلی وقت است که بابا نیامده است. خیلی تشنه هستم. کاش بابا زودتر بیاید

صدای ذوالجناح است... حتما بابا آمده است...

روضه علی اصغر (ع):

معمولا سرگذشت یک انسان را می توان از اتفاقاتی که در طول ولادت تا وفات او می افتد فصل بندی کرد.

این فاصله با اتفاقات کوچک و بزرگش داستانی را می سازند.

علی اصغر حسین (ع) همه طول علی بودنش، شش ماه بیشتر نبود.

معمولا یک علی در این سن ۵ تا ۸ کیلو وزن دارد؛ متوسط قد یک علی در این سن ۵۸ تا ۷۳ سانتی متر است. علی ها در این سن شیرخوار هستند اما کمی هم از غذاهای کمکی می خورند. رنگ و سایه روشن چهره ی یک علی در این سن واضح تر و برجسته تر و طبعاً شیرین و دوست داشتنی تر است. یک علی در این سن می تواند برخی از حروف را ادا کند و با دیدن یک آشنا بخندد. یک علی در این سن محتمل است بتواند بغلطد. صدای غربت آقا اباعبدالله بلند شد...

هل من ناصر ینصرنی! هل من معین یعیننی

همزمان ضجه زنان از خیمه ها برخاست

علی غلطیده بود... السلام علیک یا اباعبدالله...

اللهم صل على فاطمه و ابيها و بعلها و
بنيتها